



نقدی بر کتاب «ما چگونه، ما شدیم: ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران»، بقلم دکتر صادق زیباکلام، انتشارات روزنه، سال ۱۳۷۴.

غسل تعمید استعمار و ریختن آب تطهیر بر عملکرد آن

دیدگاه‌های آقای دکتر رواسانی، به طرح سؤالاتی پرداخته بودند نظیر اینکه «چرا ایران عقب‌مانده شد؟»، «چرا نهادها و ساختارهای مدرن سیاسی و اجتماعی در ایران تولد نیافت؟»، «چرا از علوم جدید در ایران عصر قاجار اثری نبود؟»، «چرا در ایران قدرت سیاسی همواره در دست حکومت متمرکز بوده است؟»، «چرا نهاد قضا سست و در دست حکومت بوده»، «چرا مالکیت از ناحیه حکومت به رسمیت شناخته نمی‌شده»، «بی‌خبری و بی‌اطلاعی از جهان بیرون از ایران چگونه توانسته بوده ایرانیان را آنچنان در خود فرو ببرد؟» و... سؤالاتی کلی از این دست. آنچه در نوشته آقای دکتر زیباکلام بیش از هر چیز دیگری خواننده را شگفت‌زده می‌کرد این واقعیت بود که ایشان زحمت پاسخ‌دهی حتی به یکی از سؤالات فوق را نیز به خود نداده بودند.

در شماره بعدی فرهنگ و توسعه آقای دکتر رواسانی پاسخهای متقن و محکمی به ایرادات آقای دکتر زیباکلام دادند. از جمله اشاره نمودند که استفاده از برجسب توده‌ای سلاح کهنه و رنگ و رو رفته‌ایست که دیگر خریداری ندارد. ایضاً نسبت دادن هر کس و هر جریانی که با نظام منحط سرمایه‌داری مخالفت می‌کند به اتحاد شوروی سابق هم دیگر کارایی چندانی ندارد. بعلاوه ایشان با استناد به مبارزات ضداستعماری ایرانیان همچون مبارزات مرحوم امیرکبیر، نهضت تنباکو،

دیدگاه آقای دکتر رواسانی حرف تازه‌ای نبوده و تزی است که همواره و از دیرباز در پاسخ به علل عقب‌ماندگی ایران مورد استفاده بوده است، به تخطئه نظرات دکتر رواسانی پرداخته و اصل و اساس آن نظرات را مردود دانستند. اساس استدلال آقای دکتر زیباکلام آن بود که این «حرف‌ها» و «اندیشه‌ها» که غرب و استعمار عامل عقب‌ماندگی ایران بوده‌اند مطالبی است که مارکسیست‌ها واضع آن بوده‌اند و بنابراین بایستی در درستی آن تردید نمود. اگرچه ایشان مستقیم و آشکارا اشاره‌ای نکرده بودند، اما واضح بود که درصدد استفاده از دو موضوع در رد نظرات آقای دکتر رواسانی بودند. نخست آنکه با توجه به فروپاشی مارکسیزم و بی‌اعتباری آن می‌خواستند از این رهگذر استفاده نموده و به خواننده القاء نمایند که چون سرنوشت مارکسیزم در جهان اینگونه شده، پس به این سخن آن نیز بایستی با دیده تردید نگریست. موضوع دوم، نسبت دادن به نظرات آقای دکتر رواسانی به حزب توده و در نتیجه سعی در استفاده از بدنامی و ورشکستگی توده‌ای‌ها در ایران بمنظور خدشه‌دار نمودن دیدگاه‌های دکتر رواسانی.

جدای از این دو مقوله، آقای دکتر زیباکلام استدلال منسجم و محققانه‌ای در رد نظریات آقای دکتر رواسانی نتوانسته یا نخواسته بودند مطرح نمایند. ایشان در حقیقت بجای پاسخ به

در حدود یکسال پیش دعوی قلمی میان آقای دکتر شاپور رواسانی از یکسو و آقای دکتر صادق زیباکلام از سوی دیگر در مجله فرهنگ و توسعه بوقوع پیوست. (۱)

اساس دعویا بر سر نقش استعمار در توسعه‌نیافتگی و عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم بطور عام و ایران بالاخص بود. دکتر رواسانی معتقد بودند که عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم از یکسو و پیشرفت کشورهای غربی از سوی دیگر دو روی یک سکه و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند. استدلال ایشان آن بود که سرمایه‌داری نیاز به ذخیره سرمایه داشت و این سرمایه لازم جهت صنعتی شدن را از طریق استثمار کشورهای دیگر بدست آورد.

مطالب ایشان که بعداً در روزنامه کیهان نیز بچاپ رسید واکنش خاصی را برنیانگیخت زیرا این مطالب به اشکال دیگر از سالها قبل چه توسط خود آقای دکتر رواسانی و چه توسط دیگران وارد ادبیات سیاسی ایران شده بود. طرح جدید آن توسط مشارالیه در حقیقت بازنگری یا یادآوری همان باورهای پیشین بود با تأکیدی که آقای دکتر رواسانی بر روی وجود نوعی رابطه مستقیم میان عقب‌ماندگی دنیای سوم و توسعه جهان غرب ترسیم نموده بودند. اما چندی بعد فردی بنام صادق زیباکلام باصطلاح خود در مقام پاسخ‌دهی به آقای دکتر رواسانی برآمد. ایشان به استناد اینکه

حرکت سیدجمال‌الدین اسدآبادی، قیام جنگل، مبارزات آیت‌الله شهید مدرس، نهضت ملی شدن نفت و... نشان دادند که برخلاف آنچه آقای دکتر زیاکلام مدعی شده‌اند نه شروع مبارزه با استعمار در ایران با حزب توده بوده و نه این حزب هرگز انحصار مبارزات ضد استعماری را در تاریخ معاصر ایران داشته است. بعلاوه ایشان با ذکر مثالهایی از دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم استعمار و امپریالیسم در گذشته و حال در مصالح و منافع ملی ایران، نه تنها یکبار دیگر به نقش ویرانگر و مخرب دخالت‌های بیگانگان استثمارگر تأکید نمودند بلکه با استناد به این عملکرد بر سر موضع اصلی خود که همان «استعمار - عامل - عقب‌ماندگی» ایران می‌باشد ایستادند. از آقای دکتر زیاکلام دیگر مطلبی ظاهر نشد تا اینکه اخیراً کتاب ایشان در این خصوص تحت عنوان «ما چگونه ما شدیم: ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران» منتشر گردید.

این کتاب در اساس جوهرهٔ اندیشه نویسنده در ببال سؤال «چرا ایران عقب ماند؟» می‌باشد. اما این اثر را بایستی در حقیقت ریختن آب تطهیر و دادن غسل تعمید بر استعمار و عملکرد سیاه تاریخی آن در ایران دانست. آنچه که واقعاً این اثر را در فرهنگ ادبیات سیاسی معاصر ایران یگانه می‌سازد، این است که در این اثر از همه چیز و همه کس سخن رانده شده و به عنوان مسئول عقب‌ماندگی ایران بر جایگاه متهمین توسط نویسنده احضار شده الا عامل اصلی و تاریخی توسعه نیافتگی ایران یعنی استعمار و امپریالیسم. کتاب را برعکس می‌توان تلاشی دانست در جهت تیرته استعمار و نقش منفی و مخرب آن در تاریخ معاصر ایران.

کتاب به شش فصل و یک مقدمه طولانی تقسیم می‌شود. در بخش مقدمه، نویسنده با طرح سؤالاتی در خصوص عقب‌ماندگی ایران در عصر قاجار، خواننده خود را با این سؤال روبرو می‌سازد که علت آن عقب‌ماندگی چه بوده است؟ سپس به نقد پاسخهایی که به این سؤال داده شده است می‌پردازد. از جمله می‌نویسد که یکی از متداولترین پاسخها به سؤال فوق در میان ایرانیان آن است که استعمار را علت این عقب‌ماندگی می‌داند. اما نویسنده مرتبط دانستن عقب‌ماندگی ایران با عامل بیرونی یعنی دخالت‌های استعماری قدرتهای بیگانه را خطا دانسته و معتقد است که تز استعمار - عامل - عقب‌ماندگی علیرغم محبوبیت و وفور آن در میان ایرانیان، بسیاری از سؤالاتی را که

در خصوص عقب‌ماندگی ایران مطرح هستند بدون پاسخ می‌گذارد. در عوض، ایشان با رد کلی و مطلق عامل بیرونی، شروع به یافتن علل عقب‌ماندگی در داخل جامعهٔ ایران می‌نماید. چهار فصل بعدی را می‌توان تشریح علل عقب‌ماندگی ایران از دید نویسنده دانست.

فصل اول را نویسنده با بررسی وضعیت جغرافیایی ایران آغاز می‌کند و بزعم خود به چند نتیجه مهم که به مسئله عقب‌ماندگی ایران مستقیماً ارتباط پیدا می‌کند دست می‌بندد. نخست آنکه شرایط جغرافیایی ایران اساساً مساعد و مناسب برای پیشرفت و توسعه نبوده است. ثانیاً، در نتیجه شرایط جغرافیایی ایران، از یکسو شهرنشینی در ایران چندان رونقی نمی‌یابد و از سوی دیگر صحراگردی و چادرنشینی از جمله ویژگیهای اصلی تمدن در ایران می‌شود. نتیجه سومی که نویسنده از شرایط طبیعی ایران استخراج می‌نماید عبارتست از تمرکز مطلق قدرت سیاسی در دست حکومت. او هر سه این ویژگیها را مغایر با ترقی و تکامل اجتماعی و اقتصادی دانسته و در سه فصل بعدی در مقام اثبات این مدعی برمی‌آید.

آراء آقای دکتر زیاکلام چه به لحاظ تاریخی، چه به لحاظ جامعه‌شناسی و چه از نظر دیدگاههای تئوریک توسعه با ایرادات اساسی مواجه می‌شوند. نخست آنکه اگر شرایط اقلیمی ایران برای پیدایش یک جامعهٔ نیرومند و توسعه‌یافته مناسب نبوده و این شرایط بگونه‌ای بوده‌اند که عقب‌ماندگی نتیجه محتوم و اجتناب‌ناپذیر آن بوده‌اند، پس در مقاطع تاریخی که ایران قدرتی جهانی می‌بوده و نه تنها کشوری عقب‌مانده بشمار نمی‌آمده بلکه در ردیف یکی، دو قدرت بزرگ جهانی بوده، چگونه با نظریه نویسنده قابل انطباق می‌باشد؟ جالب است که خود نویسنده نیز به این امر اشاره دارد. در فصل سوم ایشان تشریح می‌نمایند که چگونه در مقطعی از تاریخ، ایران نه تنها کشوری عقب‌مانده نبوده بلکه برعکس از همه نظر پیشرفته و قدرتمند بوده است. وی لیست گسترده‌ای از محصولات صنعتی و کشاورزی ایران بدست می‌دهد که از ایران راهی اروپا می‌شده است (ص ۱۳۷ - ۱۳۱).

ایراد بنیادی دیگر که کتاب دارد از بعد تاریخی - جامعه‌شناسی می‌باشد. نگرش کلی نویسنده بر مجموعهٔ سیر تکامل تاریخی جامعهٔ ایران یک نگرش ایستا و لایتغیر است. به این معنا که تصویری که خواننده از لایلای صفحات کتاب از جامعهٔ ایران در طول تاریخ بدست می‌آورد عبارتست از جامعه‌ای که در طی قرون و اعصار

همواره دارای خصوصیات و ویژگیهای ثابتی بوده است و هیچ تغییر و تحولی در آن صورت نگرفته. انسانها آمده و رفته‌اند، حکومتها و سلسله‌های مختلف در طول قرون متمادی برخاسته و مضمحل شده‌اند، اقوال و طوایف مختلفی وارد فلات قاره ایران شده و در آن مستقر گردیده یا بر آن حمله‌ور شده و تشکیل حکومت‌های جدید داده‌اند، اما علیرغم همه این تغییر و تحولات که در دل تاریخ کهن ایران بوقوع پیوسته‌اند نویسنده طوری در مورد جامعه ایران به تجزیه و تحلیل پرداخته که گویی هیچ تغییر و تحولی در آن صورت نگرفته.

صرفنظر از آنکه در کدام قرن و مقطع تاریخی هستیم، قبل از اسلام یا بعد از آن، در قرون وسطی هستیم یا در قرون جدید، در عهد صفویه هستیم یا در عصر قاجار، هیچ تفاوتی از نظر نویسنده در جامعهٔ ایران وجود ندارد. مشخصات سیاسی و اجتماعی که نویسنده از ایران عصر ساسانی ترسیم می‌نماید درست همانست که از نظر ایشان در عصر قاجار یعنی دو هزار سال بعد از آن وجود دارد.

یعنی در ظرف این دو هزار سال هیچ تغییر و تحولی در جامعهٔ ایران صورت نگرفته است. این ایراد صرفاً یک برداشت شخصی از طرف ما نیست بلکه نویسنده با صراحت می‌نویسد «... همانطور که حکومت در زمان غزنویان، سلاجقه، ایلخانان، و... قدرت مطلق را در دست داشت، در عصر قاجار نیز این چنین بود... به لحاظ سیاسی و اجتماعی در فاصلهٔ بین قرون وسطی تا قرن نوزدهم در ایران تغییرات دامنه‌داری به وجود نیامد... در قرن ثباتی که در زمان صفویه در ایران بوجود آمد (نیز نتوانست) در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی تغییرات چندانی بیار آورد» (ص ۱۹۸ - ۱۹۶). گمان نمی‌رود هیچ مورخ و محقق در حوزه‌های تاریخ، علوم سیاسی یا علوم انسانی بتواند چنین ادعایی را آنهم با صراحت و قطعیتی که ایشان کرده‌اند بنماید. چگونه می‌شود مدعی شد که در یک جامعه‌ای در طول یک هزار سال هیچ تغییر و تحول سیاسی و اجتماعی پدید نیاید؟ حتی ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین جوامع نیز در طول چند قرن دچار تغییر و تحول می‌شوند چه رسد به جامعه‌ای به گستردگی و پیچیدگی ایران آنهم در طول بیش از یک هزار سال از تاریخش.

سومین ایراد اساسی که دیدگاه ایشان پیدا می‌کند باز می‌گردد به ماهیت قدرت و ساختار حکومت در ایران. دکتر زیاکلام تمرکز قدرت در دست حکومت را از جمله اسباب و علل عقب‌ماندگی ایران می‌دانند (صص ۱۹۹ - ۱۸۶).

۱۰۸ - ۹۲، ۶۸ - ۵۷). در اینجا چند مسئله مطرح می‌شوند. اولاً نویسنده هیچ استدلال علمی و هیچ کنکاش تئوریکی در جهت اثبات یا درستی ادعایشان بعمل نمی‌آورند. ایشان تمرکز قدرت در دست حکومت را منافی با پیشرفت می‌دانند و همین. اینکه اساس و پایه‌های این نظریه چه هست، چرا و چگونه و بر چه اساس قدرت متمرکز مانع توسعه و پیشرفت می‌شود و اینکه آیا این یک قانون کلی، جهان شمول و اجتناب‌ناپذیر است و سؤالاتی از این دست مبهم و بدون پاسخ می‌مانند. برخلاف نظر ایشان که آنچنان مطلق و مصرانه معتقدند تمرکز قدرت در دست حکومت مانع از ترقی و توسعه می‌شود، بسیاری از کشورهایی که توانسته‌اند از مدار عقب‌ماندگی خارج شوند این تحول را در سایه یک نظام سیاسی متمرکز، نیرومند و براساس شالوده برنامه‌ریزی‌های جامع و ملی که نیاز به یک حکومت مرکزی نیرومند را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد، عملی ساخته‌اند. روند صنعتی شدن اروپا در قرن هیجدهم و نوزدهم نیز همین را نشان می‌دهد. جملگی کشورهایی که در آنها انقلاب صنعتی صورت گرفت دارای حکومت‌های نیرومند و متمرکز بودند. ما هیچ مثالی چه در گذشته و چه امروزه نداریم که در آن قدرت مرکزی وجود نداشته و جامعه در بستری از حکومت‌های محلی و خرده قدرت فرو رفته باشد اما در عین حال جهش اقتصادی و صنعتی هم در آن کشور بوقوع پیوسته باشد. خوشحال می‌شدیم اگر ایشان چنین الگویی را در گذشته یا حال می‌توانستند به خوانندگان نشان دهند.

در فصل پنجم کتاب، نویسنده دست بر روی بحث مهم و تاریخی گذارده‌اند تحت عنوان «اسباب و علل خاموشی چراغ علم در ایران». ایشان در این فصل ضمن بر شمردن تبعات منفی رویگردانی از علوم، همچنین سودای آن را دارند که بزعم خودشان اسباب و علل رکود فعالیتهای علمی و رویگردانی مسلمانان از دانش‌های جدید را ریشه‌یابی نمایند. این فصل که در حقیقت مفصلترین قسمت کتاب می‌باشد و نویسنده در دیباچه کتاب اعتراف می‌نمایند بیشترین زحمت را برای نگارش آن کشیده‌اند در عین حال یکی از مبهم‌ترین بخش‌های کتاب نیز شده است. ایشان در این قسمت ضمن مردود شمردن آراء و اندیشه‌های دیگران که به پاسخ این سؤال پرداخته‌اند، دیدگاه خود را مطرح می‌نمایند. آقای دکتر زیبا کلام قریب به هشتاد صفحه مطلب نگاشته‌اند و در این هشتاد صفحه از فلسفه، فقه، ظهور و سقوط بنی‌امیه و

بنی عباس، به قدرت رسیدن سلاجقه و مغولان گرفته تا جبر و اختیار، فقه حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی تا آراء خواجه نظام‌الملک، غزالی، اشاعره، معتزله، خوارج، مرجئه... به بحث و بررسی پرداخته‌اند و همه اینها نیز باصطلاح برای نشان دادن چگونگی و علل رویگردانی مسلمانان از علم است. خواننده در این فصل مفصل و خسته‌کننده با همه چیز و همه کس آشنا می‌شود، بدون آنکه آخر الامر و بدرستی دریابد که چه شد تا بزعم ایشان «مسلمانان از علم رویگردان شدند». تنها مطلب مشخص آنست که این خاموشی فقط در میان اهل سنت نبود بلکه شیعیان نیز به همان اندازه از علوم رویگردان شدند. در حالیکه ایشان آشکارا از این خاموشی و تأسیرات آن بر مسئله عقب‌ماندگی ایران دل‌تنگ بنظر می‌رسند و در حالیکه نقش غزالی در رویارویی با علم و فلسفه واضح‌تر از آنست که نیازی به تذکر باشد و خود نویسنده نیز بر این امر اشعار دارد، معذالک کتاب به غزالی تقدیم شده است. و اگر این پارادوکس کافی نبود، ایشان همچنین با تقدیم کتاب به دو تن از سرداران سرافراز سپاه اسلام در جنگ تحمیلی، تحقیر خواننده را دامن می‌زنند. به هر حال شاید این سه شخصیت به نوعی با یکدیگر پیوند می‌خورند که از آن پیوند و رابطه صرفاً شخص نویسنده مستحضرند.

فصل ششم، یعنی آخرین فصل کتاب را در حقیقت بایستی نقطه اوج کتاب دانست. در حقیقت بخش عمده‌ای از انگیزه ما در نگارش این نقد به واسطه فصل ششم می‌باشد. اگر فصول قبلی را می‌توانستیم به هر حال و تا حدودی توجه نموده و علیرغم کاستی‌های بنیادی‌شان به اعتبار آنکه دیدگاه و نظر متفاوت یا تازه‌ای از نویسنده تازه کار می‌باشند پذیرفته و از کنارش درگذریم، مطالب این بخش را به هیچ روی نمی‌توان با چنین غمض عین و تساهلی رفع و رجوع نمود. ساختار اصلی بحثی که در این فصل برشته تحریر درآمده خلاصه می‌شود در سیر تاریخی رویارویی میان مسلمانان و جهان غرب از زمان ظهور اسلام تا قرون اخیر. این فصل را می‌توان در حقیقت عصاره کتاب دانست. در این فصل است که نویسنده در صفحه به صفحه آن به گونه‌ای خونسرد و با صبر و حوصله به دفاع بنیادی از عملکرد غرب در طول تاریخ می‌پردازد. حجم مطالبی که در دفاع از غرب مطرح شده آنچنان انبوه می‌باشد که اگر خواسته باشیم جملگی آنها را مورد بررسی قرار دهیم عملاً همه ۶۰ صفحه این فصل را بایستی سطر به سطر در اینجا نقل کنیم

زیرا بدون اغراق سطر به سطر این فصل دفاعیه‌ایست از عملکرد شوم و سیاه غرب. بنابراین ما صرفاً به ذکر چند مورد آشکار بسنده کرده و به منظور انسجام مطلب آنها را فهرست وار نقل می‌نماییم.

۱- در این فصل اساساً نویسنده می‌خواهد نشان دهد که اسلام و غرب تضادی با یکدیگر نداشته و آمدن مسیحیت و استعمار به شرق برای رویارویی با اسلام نبوده است. به همین منظور می‌نویسد که اساساً از قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) به بعد دیگر جهانی به نام اسلام و با امپراطوری اسلام وجود نداشته است (ص ۳۰۸). بنابراین دلیلی هم برای ستیز غرب با اسلام نمی‌توانسته وجود داشته باشد. ایضاً در مورد فروپاشی امپراطوری عثمانی نیز نویسنده همین نظر را دارند. ایشان بیش از یک قرن یورش بی‌وقفه قدرتهای استعماری اروپای قرن نوزدهم یعنی روسیه، فرانسه و انگلستان را در جهت تجزیه امپراطوری عثمانی را به نحو باورنکردنی نادیده گرفته و در تحلیل خود از فروپاشی آن امپراطوری سرسوزنی به این حرکتها اشاره ندارند (ص ۳۳۶). چگونه می‌توان جنگهای گسترده میان امپراطوری عثمانی و روسیه را که منجر به جدا شدن تمامی بالکان و بخشهایی از شرق اروپا از جهان اسلام شد را نادیده گرفت؟ چگونه می‌توان جنگهای گسترده میان امپراطوری عثمانی و فرانسه را که منجر به استیلای فرانسویان بر شمال آفریقا در قرن نوزدهم شد را نادیده گرفت؟ چگونه می‌توان جنگهای گسترده میان ترکان و انگلستان را که منجر به استیلای استعمار انگلیس بر فلسطین، مصر، اردن، عراق، عربستان و خلیج فارس گردید را نادیده گرفت؟ آیا اینها نشانه‌های بارز از تضاد میان اسلام و استعمار نیست؟

۲- در تأیید دیدگاه بالا، نویسنده سعی نموده تمامی شواهد تاریخی را که عکس این ادعا را نشان می‌دهند را به نحوی توجیه نمایند. از جمله جنگهای صلیبی را که به تصدیق همه مورخین، نبرد تاریخی آشکار میان اسلام و مسیحیت غربی بوده را تقلیل می‌دهد به یک جنگ اقتصادی برای بدست آوردن منافع صرفاً تجاری (ص ۳۰۹).

۳- در بخشی تحت عنوان «چگونگی و علل مسلط شدن اروپائیان بر دریا در طول قرون وسطی» (ص ۲۹۸ - ۲۹۱)، نویسنده سعی نموده تا تسلط غربیان بر دریا را یک تحول طبیعی معرفی کند که از موقعیت خاص جغرافیایی قاره اروپا ناشی می‌شود. بنابراین تلاش غربیها برای کشف

مرزبیمهای دیگر و تسلط بر آن مناطق را نبایستی به پای خلق و خول استعماری و استعماری آنان گذارد بلکه موفقیت آنان از یکسو و عدم موفقیت ما از سوی دیگر منعکس کننده شرایطی بود که هر یک از دو مجموعه جهان اسلام و غرب در آن بسر می بردند. این تحلیل در صفحه ۳۱۴ کتاب به اوج خود می رسد. نویسنده پس از بررسی فشرده ای از جنگهای صلیبی به تشریح پی آمدهای بلندمدت این جنگها در غرب و جان اسلام می پردازد. بزم آقای دکتر زیبا کلام، یکی از پی آمدهای سرنوشت ساز و تاریخی این جنگها عبارت بود از بسته شدن راه تجارت میان شرق و غرب که تا قبل از آن باز بود. و چون غربیان نیاز حیاتی به تجارت با شرق داشتند (برای تأمین بسیاری از مایحتاجشان)، مجبور شدند که راه جدیدی برای رسیدن به شرق پیدا کنند که عبارت بود از دور زدن قاره آفریقا و ورود به شرق از طریق سواحل اقیانوس هند. در اینجاست که نویسنده به نتیجه گیری بدیع تاریخی خود رسیده و تلویحاً استدلال می کند که اگر غربیها به سمت شرق روی آوردند و در دریا پیش افتادند گناه آن برگردن مسلمین بود که در ابتداء راه تجارت آنان را مسدود نمودند. استدلال ایشان مثل آنست که بگوئیم اگر دزدی از طریق پشت بام خانه ای وارد شود، مقصر صاحب خانه است که درب منزل را در ابتداء بر روی دزد بسته بوده است.

«مملوکها (مسلمین) که متوجه شده بودند با تخریب بنادر لوانت، قاهره تنها راه تجارت بین شرق و غرب می باشد عملاً از هیچ فشاری برای اخذ مالیات و عوارض هر چه بیشتر از اروپائیان فروگذاری نکردند.

اخذ عوارض فزاینده بر صادرات و واردات اروپائیان باعث افزایش قیمتها می شد که خواه ناخواه بر بازار فروش و مصرف تأثیر منفی می گذارد. بنابراین اروپائیان به تدریج احساس می کردند که برای نجات تجارت خود با شرق و رهایی از چنگال (مسلمین) چاره ای ندارند بجز آنکه هر طور شده راه دیگری برای ارتباط با شرق پیدا کنند.» (ص ۳۱۴).

چند صفحه بعد نویسنده مجدداً با خط اینالیک پررنگ می نویسد: «به هر حال اروپائیان مجبور بودند که راه دیگری را برای ارتباط با شرق پیدا کنند» (ص ۳۱۷).

واقعاً که دست مریزاد. حق و حقوقی را که ایشان برای غربیها قائل شده اند گمان نمی رود که آنان خود قائل شوند. آقای دکتر زیبا کلام، این اجبار چیست؟ کدام اجبار؟ چرا؟ این چه اجباری هست

که یک تمدن با یک قدرت یا یک کشور یا یک امپراطوری را از نظر شما محق می سازد تا برای تأمین منافع خود به سراغ استثمار و استعمار دیگران برود؟ آیا این همان استدلال معروف و تاریخی نیست که استعمارگران در توجیه عملکردشان بدان استناد می نمودند؟ ملل ضعیف و عقب مانده که دارای منابع و ذخایری بودند که به دلیل فقدان سرمایه و تکنولوژی نمی توانستند از آن بهره برداری نمایند، بنابراین کشورهای غربی که این توان را داشتند به این کشورها رفته و منابع فوق را مورد بهره برداری قرار می دادند. اگر این «اجبار» را ما در قرون وسطی برای غربیها به رسمیت بشناسیم (آنطور که شما در کتابتان به رسمیت شناخته اید)، چه دلیلی دارد که امروزه نیز همین حق را برای آنان به رسمیت نشناسیم؟ دیروز نیاز به مواد غذایی، ابریشم، شال کشمیر، حریر بخارا، صنایع سمرقند، ادویه جات هند... بود که «اجبار» رفتن به شرق و بهره برداری از منابع آن را ایجاب می کرد، امروز نیاز به نفت، مواد خام و بازاری برای صدور تولیدات سرمایه داری است که «اجبار» رفتن به شرق و تسلط بر آن را برای غربیها بوجود آورده است.

کدامین تفاوت ماهوی حقوقی، انسانی، اخلاقی میان «نیاز» آنروز و «نیاز» امروز وجود دارد؟ اگر این «نیاز» در گذشته بدنبال خود اجباراً غربیها را به شرق کشاند پس امروز هم غربیها، ژاپنیها و آمریکاییها با دلیل «نیاز» به نفت بایستی «اجباراً» در خلیج فارس حضور یابند. دیروز پرتغالیها به دلیل «نیاز» با تجارت با شرق با کشتی جنگی و ارتش جزیره هرمز را گرفته و خلیج فارس را تیول خود نموده بودند، امروز هم آمریکایی بنا بر «نیاز» دیگری با ناو و ناوچه های جنگی بایستی در خلیج فارس حضور داشته باشند. آیا این «نیاز»، این «حق»، این «اجبار» که شما براساس آن عملکرد استعمار را آنگونه در کتابتان «طبیعی» جلوه داده اید، برای ملل استعمار شده و استثمار زده هم وجود دارد؟ آیا برای جهان سومیها، برای آفریقاییها، آسیاییها، فلسطینیها، چینیها، بوسنیاییها، الجزایریها،... هم «نیاز» و «حق» وجود دارد؟

تشبث به مفاهیم گنگ و بی اعتباری همچون برسمیت شناختن «حق» و «نیاز طبیعی» برای استعمارگران تنها استدلال آقای دکتر زیبا کلام در تلاششان در جهت تبرئه استعمار نیست. ایشان به منظور آنکه کمترین تردید و دغدغه ای در ذهن خواننده اش نسبت به عملکرد و نقش استعمار در عقب ماندگی ایران باقی نماند، آنچنان سیمای

دهشتناکی از ایران ترسیم می نمایند که خواننده احساس می کند قبل از آنکه استعمار بر ایران پای نهاد تکلیف عقب ماندگی و انحطاط جامعه ایران از قرنهای قبل روشن شده بود. ایرانی که در لابلای متون و صفحات «ما چگونگی، ما شدیم» به خواننده معرفی می شود آنچنان در مسیر قهقرا، عقب ماندگی و بی خبری قرار دارد که ورود استعمار چندان تأثیری نمی تواند بر آن داشته باشد:

«... اساساً شرق و غرب در مجموع مستقل از یکدیگر تحول یافتند و زمانی که از قرن هفدهم به بعد این دو تمدن با یکدیگر مرتبط شدند شرق (بالاخص اعراب و ایرانیان) قرنهای میانی در حال درجا زدن بود در حالیکه غربیان از برخی جهات توانسته بودند به پیشرفتهای سرنوشت سازی نائل شوند. به عبارت دیگر شرق و غرب زمانی به یکدیگر رسیدند که همه چیز کم و بیش تعیین شده بود.» (ص ۳۳۷)

مشکل بنیادی «ما چگونگی، ما شدیم» این نیست که پای بر روی دستاوردها و فرهنگ و تمدن تاریخی ملت گذارده و هیچ نکته مثبتی در گذشته آن نمی بیند الا عقب ماندگی اقتصادی، استبداد مطلق سیاسی و بی خبری گسترده و عمیق اجتماعی. گمان نمی رود نشان دادن نگرش افراطی، تعصب آمیز و مایوس کننده نویسنده از ایران و گذشته اش چندان دشوار باشد. آنچه که بیش از هر چیز دیگری در «ما چگونگی، ما شدیم» دل انسان را به درد می آورد تبرئه عملکرد تاریخی شوم و سیاه استعمار در ایران می باشد. بدبختانه این تطهیر زمانی دارد صورت می گیرد که ایران بیش از هر زمان دیگری در معرض آماج حملات استعمار و امپریالیزم قرار گرفته است. اگر حتی به فرض محال، استدلال نویسنده را بپذیریم که در جریان عقب ماندگی ما در گذشته استعمار نقشی نداشته و اسباب و علل هر چه بوده از خودمان بوده است، بورش بی رحمانه استعمار و امپریالیسم بر ایران امروزی کمتر تردیدی برای هر ایرانی صاحب دردی باقی نمی گذارد که مشکل در کجاست و کدامین اسباب و علل از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ظرف ۱۷ سال گذشته بیشترین تلاشها را در جهت موانع و شکست تلاشهای ایران به منظور نیل به پیشرفت، ترقی و استقلال سیاسی به عمل آورده اند.

دکتر پرویز نورپناه، دکتر عزت گلشن، حسین پرندیان، فتح اله بارقه و جلال رحیمی تبار

تیر ۱۳۷۴